

توانا بود هر که دانا بود

دوره کامل

# سیرت و اروپا

جلد اول، دوم، سوم

نگارش

محمد علی فروغی

چاپ

کتابفروشی زوارشاه آباد

تهران - مشهد ۱۳۳۷  
هجری

بها باجلد شصت و ۸۰ ریال  
> > اعلا ۱۴۰ >



# سینر حقیقت در ارویا

از زمان بلبلان تا دگارت

## فصل اول

# حکمای پیش از سقراط

هرچند هنوز این مسئله حل نشده است، هیچگاه بدستی روشن نشود که تمدن و دانش و حکمت در کدام نقطه روی زمین آغاز کرده است .

ولیکن تمدنی که امروز بدستگیری اروپائیان در جهان برتری یافته بی گمان دنباله آنست که یونانی های قدیم بنیاد نموده و آنها خود مبانی و اصول آنرا از ملل باستانی مشرق زمین یعنی مصر و سوریه و کلدان و ایران و هندوستان دریافت نموده اند .

## آغاز حکمت از

## مشرق زمین است

هنگامیکه یونانیان در خط علم و هنر افتادند و بنا گذاشتند که آنرا از ملل مشرق فراگیرند، آن افوام از دیرگاهی در راه تمدن قدم زده معلومات بسیار فراهم کرده و مرا حل مهم نموده بودند و ایکن قوم بر استعداد یونان جماع و حاصل آن معاونات را گرفتند و در قالب ذوق سرشار خود ریخته تحقیقات عمیق نیز بر آن افزودند بهمه رشته های ذوقانات و معفولات صورتی حنان بدیع دادند که افوام دیگر خاصه مردم اروپا و آسیای غربی خوشه چین خرمن آنها گردیده و از آن چشمه زلال بهره بردند .

جنبش یونانیان در امور علمی و عملی و ذوقی بدستی از دو هزار و پانصدسال پیش از این آغاز کرده و در همه انواع پروزات ذهن و طبع انسان آثار زیبایی گرانبها بیادگار گذاشته است ؛ لیکن در اینجا آنها معفولات مورد ازیتم و بنویات نظر نمیانند از به چه آن خود به چشم جداگانه و داستانی دراز است .

## ظهور حکمت

## در یونان

نخست می بینیم یونانیان مانند ملل دیگر باستان در باره زمین و آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و آب و هوا و غیر آن تصوراتی دارند که معنفادات دینی آنهاست مستنی برین است که «و حوداتشانم و آرضیعت بنخصیت دارند و خداوندان همیشه در بعضی بندهایشان پرستش و برخی در حور پرستند . بهرور زمان دوزهن آن مردم را

خداوندی از عین موجودات برداشته شد و برای هر يك رب النوعی فرض کردند که صفات و حالات و حوائج و نفسانیات بشر را شدیدتر و قوی تر دارا میباشند و مردمان دنیا باز پیچۀ هوا و هوس آنها هستند و عبادات و آداب دینی برای جلب رافت و دفع شر ایشان است. آن عقاید که در واقع اساطیر است، تا زمانیکه دین مسیح در اروپا عمومیت نیافته بود شیوع داشت و عوام بلکه بسیاری از خواص بمقتضای آنها عملیات دینی و دنیوی و عبادات و معاملات خود را جاری می ساختند و آگاهی بر آنها از منظومه ها و نوشته های شعراء و نویسندگان یونان مخصوصاً او میروس (۱) و هیسئودوس (۲) بخوبی بر میآید.

ضمناً چنانکه در میان همه اقوام و ملل همواره اشخاص نکته سنج و نصیحت گو بوده که مردم را از سود و زیانشان آگاه و بگفته های خردمندانه بیدار میساخته اند در میان یونانیان نیز اینگونه دانشمندان بسیار بوده و بعضی از آنها نامی شده و وضع قوانین و آداب سودمند برای آن قوم نموده اند و گفتگو از هفت خردمند (۳) بر زبانها بوده که دانشمندترین مردم خوانده می شدند و لیکن

### حکمای هفتگانه

گذشته از آنها بعضی متفکرین نیز پیدا شدند که اعتقاد بآرباب انواع طبع حقیقت جوی ایشان را قانع نساخته، کم کم موجودات را عناصر و اسطلفسات خوانده و جریان امور عالم را باسباب و علل دانستند و علت و معلول و فواعد و اصول قائل شدند و چنین استنباط میشود که اهل نظر چون دیده اند بسیاری از چیزها بیکدیگر متبدل میگردند و اختلافاتی که در جهان مشاهده میشود غالباً صوری است بی برده اند باینکه تکرر بسیاری که در عالم بنظر میرسد واقعیت ندارد و شماره اشياء حقیقی بسی کمتر از آنست که گمان می رود، پس برخوردارند باینکه نباید حذفت و احدی باشد که اشياء روزگار و احوال آنها تبدلات و تجلیات او باشند و نیز از کشف همین امر که غالب بنظر میآید که چیزهایی تازه موجود شده اند ولی تازه نیستند و نمایش چیزهای موجود از سبب میباشند بی برده باینکه موجود و معدوم شدن در کار نیست، نه معدوم موجود و نه موجود معدوم میگردند و کون و فساد همه تغییر و تبدل است.

از بانه ششم پیش از میلاد در یونان کسانی نام برده میگردند که در پی بیان آثار طبیعت و درک حقیقت عالم آفرینش و درجه نجوی وجود (۴) صیقلی بوده اند که تظاهرات او عالم کون و فساد و تیسرات را پدید آورده و در بازار آذربایجانها اظهار میدارند که

(۱) Homere نزدیک قراد سال پیش از میلاد . — (۲) Hésiode نزدیک پنصد سال پس از میلاد.

(۳) Les sept sages در باب اسامی این حکماء روایات مختلف است شخص ذیل ایران جمله نام برده شده اند. Bias پیناکوس Pittacas کثیول Cleobule میزون Mison خیلون Chilon سولون Solon (۴) l'En

## سیر حکمت در اروپا

هر يك بجای خود شایان دقت و شامل پاره از حقیقت است .

از حکمای مائه ششم و پنجم چندان نوشته و آثاری باقی نمانده  
تا بدرستی از نظرشان آنگاه شویم ، این قدر می دانیم قدیمترین  
دانشمندان یونان تالس ملطی (۱) است که در هندسه و نجوم  
دستی داشته و توانسته است کسوفی را در سال ۵۸۵ پیش از وقوع خبر دهد و از خاصیت  
کهر با آگاه بوده و رطوبت را ماده‌المواد دانسته یعنی آب را مایه حقیقی موجودات  
پنداشته است .

### حکمای ایونی تالس ملطی

از همشهریان تالس باز دو نفر حکیم ناهبرده میشوند که اولی انکسیمندروس (۲)  
شاگرد تالس و معتقد بوده است بر اینکه اصل موجودات چیزی  
است غیر متعین و غیر متشکل بی پایان و بی آغاز و بی انجام و  
جاوید و جامع اضداد خشکی و تری و گرمی و سردی و هر گاه اضداد از یکدیگر جدا  
میشوند ظهور و بروز و تولد و حیات روی میدهد و چون باز باهم مجتمع میگرددند مرك  
و کمون و در واقع رجوع باصل میشود و از آن ماده غیر متشکل از تالیس سردی و گرمی  
عناصر ساخته می شود خاک سرد و آتش گرم و آب متمایل بسردی و هوا متمایل بگرمی و  
هیئت عالم از این چهار عنصر ساخته شده که بترتیب روی هم جا گرفته اند .

### انکسیمندروس

حکیم دیگر که شاگرد اوست انکسیمانوس (۳) نام دارد و  
هوای ماده‌المواد میدانند و بعضی و بسط آنرا موجود عناصر  
دیگر می پندارد .

### انکسیمانوس

یکی از بزرگان حکمای باستان هر قلیطوس (۴) از اهل افسوس (۵) است که  
مردی بلند پایه و با مناعت و متین بوده ؛ از قرار مذکور با دارای بزرگ هخامنشی مکاتبه  
داشته و شاهنشاه ایران او را بدر بار خود خوانده و دانشمند گوشه  
نشینی را بر همد می پادشاه برگزیده است . عقاید و افکار مردمان

### هر قلیطوس

و رفتار و کردار آنان را بدیده حفارت دینگریست ؛ از سخنانش کلماتی چند منقول است  
که عمیق و پر معنی میباشد ؛ ایکن معروف به تیرگی و ابهام بوده و فهم آنها را دشوار  
می یافته اند . آنچه از حکمت او معلوم شده این است که آتش را اصل و مبدأ می خوانند و  
آنها مظهر کامل تبدل و بسی فراری میداند . وجود پادشاه قابل تمییز و عالم را بر روی  
تشبیه میکنند که همواره روان است و یک دم مانند دم دیگر نیست و ثبات و بقا راه سگراست  
و میگوید هر چه ر. بنگری یک اعتبار هست و بیک اعتبار نیست . نسبت بهیح چیز  
نمیتوان گفت میباشد باید که ت میشود و شدن (۶) نتیجه کس ممکن اضداد است و باین سبب چك

(۱) Thales de Milet و او نیز از حکمای سیمه شمرده شده است

(۲) Anaximandre (۳) Anaximene (۴) Héraclite (۵) Epitese از شهرهای یونانی  
آسیای صغیر - (۶) Le Devenir (کون) دره تال I. Etre (وجود)

## فصل اول

در عالم ضروری است و همواره کشمکش اجزاء عالم را باهم سازش و توافق میدهد و تضاد برای یکدیگر لازمند ولی باید در حال اعتدال تناسب بمانند و همینکه یکی از حد اعتدال بیرون شد عدل عالم او را بمقام خود برمیگرداند. زندگی یکی مرکب دیگری است و عدم این مایه وجود آن است و نیک و بد و مرکب و زندگی و هستی و نیستی در واقع یکی است و خواص اشیا و اختلافات آنها نسبی و اعتباری است چنانکه آب دریا در مذاق ماهی خوب است و در مذاق انسان بد و حقیقت واحد است و کائنات از عنصر خشک و گرم ناشی هستند و باز بهمان عنصر برمیگردند و راه نشیب و فراز می پیمایند. در راه نشیب آتش مبدل بخاک و آب میشود و خاک در راه فراز به آب و آتش منتهی می گردد ظاهر کثرت است و باطن وحدت و روح انسان نیز شراره از آتش علوی است و پس از مرکب و جهت باصل می نماید .

هر قیلهطوس چون بی قراری و بی ثباتی را اصل هر چیز دانسته و فلسفه اش بر این پایه بوده و در ناپایداری امور اصرار و از مردم کناره جوئی داشته و دنیا را بچیزی نمی گرفته است او را از ژمره بدبینان (۱) می شمرند و حکیم گریان میخوانند (او آخر مائه ششم و اوائل مائه پنجم قبل از میلاد)

دانشمندانی که تا کنون نام برده ایم در نزد اروپائیان «ایونیان» خوانده میشوند؛ زیرا که همه از مردم ایونی (۲) بوده اند .

نامی ترین حکمای باستان فیباغورس (۳) است در باره او تصریح کرده اند که بمصر و ایران و هندوستان مسافرت کرده و از دانشمندان آن کشورها بهره ها برده است

در اوایل مائه ششم یونان بر گنت و گروهی پیرو او شدند و انجمنی سری تشکیل داد که هم دینی و هم اخلاقی و هم سیاسی بود **فیثا غوریان** بدرستی نمیدانیم عقاید و فلسفه آن گروه همه از خود فیباغورس است یا فکر مریدان نیز در آن دخیل بوده است؛ در هر حال پیروان او مذهب تناسخ داشتند و خوردن جانوران را روا نمیدانستند و از این رو وجهات دیگر فیباغورس بحکمای هند شباهت و تمایل دارد .

(۱) Pessimiste - (۲) کشوری که ما در یونان می گوئیم و در ایشای جنوبی شبه جزیره بالکان واقع است اسم اصلیش هلاس Hellas بوده و اهل آن دیار خود را Hellène مینامیده اند و ایونی Ionie اسم قسمی از سواحل آسیای صغیر است که جماعتی از هلن آنجا اقامت داشتند و چون ایونی در آسیا واقع و مسرق زمینها ابتدای برخوردشان بمردم هلن با آن جماعت بوده کلیه مردم هلن را منسب به ایونی نموده هلاس را یونان و مردمش را یونانی خوانده اند چنانکه رومیان هم بهمن طریق یونان یونان را بمناسبت اسم بیک طایفه از آنها که بایشان نزدیکتر بوده گریک Greece گفته اند و امروز اروپائیان یونان را بهمین اسم میخوانند .

(۳) Pythagore معاصر کوروس و داریوس هخامنشی

اختراع جدول فیثاغورس و کشف اهریقل هر و س در هندسه و بسیاری قضایای دیگر  
 باو منسوب است .

کلیه در فلسفه فیثاغورس علوم ریاضی اهمیت تمام داشته و او عدد را اصل وجود  
 پنداشته و همه امور را نتیجه ترکیب اعداد و نسبت های آنها دانسته است . چون باین  
 نکته بر خورده است که ترکیب صوتها در تولید نغمات تابع تناسبیات عددی میباشد  
 موسیقی را نیز مانند هندسه و نجوم از رشته های علوم ریاضی و کلیه نظام و عالم را تابع عد  
 می شمارد و هر وجودی را مادی باشد یا معنوی بایکی از اعداد مطابق میدانند . مختصر عد  
 را حقیقت اشیاء و واحد را حقیقت عدد میخوانند . تضاد واحد و کثیر و زوج و فرد را منشأ  
 همه اختلافات می پندارد، اما واحد مطلق را از زوجیت و فردیت و وحدت و کثر  
 بری میدانند .

پیروان فیثاغورس در باب هیئت عالم رأی مخصوصی دارند بکرویت زمین پی برد  
 ولی يك كانون آتش ناپیدا قائلند که مرکز و محور عالم و مظهر الوهیت است ~~در آن~~  
 خورشید و ماه و سیارات (عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل) و نوابغ گرد آن می چرخند  
 و چون ده را عدد جامع کامل می دانستند معین بوجود يك کره زمین نا مرئی (۱)  
 نیز بودند تا عدد کرات ده باشد و موجبات دیگر نیز برای این عقیده داشتند و چنین فرض می  
 کردند که فاصله های کرات از یکدیگر به نسبت فاصله های اعدادی است که نغمات آوازه ها  
 را می سازد و گردش آنها نیز نغمه ساز می کند که روح عالم است و آنرا گوش مردم  
 بواسطه عادت یا عدم اسعداد درک نمی نماید و همچنانکه اجسام هر يك عددی هستند ارواح  
 نیز اعدادند و جزئی از روح جهان و اخگری از آتش علوی و برقی از فکر الهی می باهند  
 جاوید و نمردنی هستند جز اینکه در سیر خود بر حسب چگونگی زندگی زندگانی تن از درجه خویش  
 بست تر یا بالاتر یا بجای خود می مانند .

حکمت فیثاغورس از چند رو قابل توجه است یکی این که حقیقتی غیر جسمانی است  
 یعنی نسبت های عددی که امری فرضی و عقلی است فائل شده بآن اهمیت داده .

دیگر اینکه کرویت زمین را معلوم کرده و مزیت مرکز و ساکن بودن را از آن  
 برداشته است و هر چند این رأی تا مدتی نزد حکما طرف اعتنا نبود و فرض فیثاغورس  
 در باب هیئت عالم درست با حقیقت موافقت نداشت مهذا نمی توان آنرا در کشف هیئت  
 جدید بی تاثیر دانست (۲)

(۱) Antichtone یعنی مقابل زمین یا فرین زمین

(۲) ظاهرا لفظ فیلسوف از مخترعات فیثاغورس است باین معنی که در یونانی حکیم یعنی  
 خردمند را سوفوس و حکمت را سوفامی گویند فیثاغورس گت ماهنوز لیاقت آن نداریم که خردمند  
 خوانده شویم ولیکن چون خواهان حکمت هستیم باید ما را فیلسوف سوفوس خوانند یعنی دوستدار حکمت و  
 همین لفظ است که فیلسوف شده و فلسفه Philosophie از آن مشتق گردیده است .



## فصل اول

در ماه پنجم پیش از میلاد یونانیها در علم و حکمت و هنر و ذوقیات پیشرفت‌های مهم کردند. گذشته از پهنائی که پیروان فیثاغورس بر ریاضیات یعنی حساب و هندسه و هیئت موسیقی دادند در علم و عمل طب نیز مشاهده میکنیم که ترقیات عمده دست داده. تا آنچه بزرگترین پزشکان قدیم یعنی بقراط (۱) در این دوره بوده است (مماصر اردشیر راز دست)

در فلسفه از اشخاص نمایان آن زمان یکی انباز قلس (۲) است که عالم را ترکیبی از عناصر چهارگانه آب و باد و خاک و آتش میدانند و جمع و تفریق عناصر را که مایه کون و فساد عالم است نتیجه مهر و کین میخوانند و این دو مؤثر بنوبه خود غالب و مغلوب میشوند و هر گاه مهر غلبه دارد جمعیت بر ریشانی فائق است و چون کین چیره میشود تفرقه شدت مییابد و دوره که ما در آن هستیم دوره غلبه کین و پریشانی است و دنیا و زندگانی آن زندان روح و کیفر پناهان اوست.

انباز قلس ذاعیه های بزرگ در سر داشته و خود را سزاوار پرستش مردم میدانسته است و گفته اند محض حفظ حیثیات روحانی خویش از پادشاهی که برای او میسر بود گذشته و بجاء و منزلتی بالاتر از آن در انظار حاصل نموده است.

یکی دیگر از بلند قدر ترین حکمای آن دوره ذیمقراطیس (۳) است که در جمیع شته های حقایق غور کرده در آفاق و انفس سیر کامل بعمل آورده و آثار بسیار از خود گذاشته لیکن چندان چیزی از آن باقی نمانده است. از جهة تبصر

### ذیمقراطیس

در علوم او را در ماه پنجم دارای همان مقام دانسته اند که ارسطو در ماه چهارم داشت و شیرین زبانیش را نظیر افلاطون گفته اند و بر خلاف هر فلیطوس طبعاً خوش بین (۴) و شاد بوده و حکیم خندان نامیده میشده است. باری آن دانشمند جهان و همه اجسام را مرکب از ذرات کوچک بشمارد برای ابعاد و لیکن تجزیه ناپذیر (۵) میدانند و معتقد است که ذرات همه یکجنس اند و تفاوت آنها و تنوع اجسام همانا از اختلاف شکل و اندازه و وضع ذرات آنها نسبت بیکدیگر است. وجود ذرات ابدی است و بیک حرکت مستدیر دائمی که جزء ذات آنهاست متحرک هستند این ذرات در جهان ملاء را تشکیل میدهند و جنبش آنها در خلاء است و بنا بر این سراسر جهان از خلاء و ملاء صورت گرفته است. ارواح و ارباب انواع نیز از ذرات مرکب اند و لیکن ذرات آنها کوچکتر و بر حرکت تر از ذرات اجسام میباشد.

ذیمقراطیس بیختم و اتفاق قائل نیست و همه امور را علت و معلول یکدیگر و وقوع

(۱) Hippocrate (۲) Empédocle - (۳) Democrite

(۴) Optimiste (۵) Atome

آنها را ضروری و جبری میدانند. بعقیده او منشأ ادراکات حس است و حس ناشی از آنست که از اشیاء و اجسام چیزهایی صادر شده و در فضا سیر نموده باعضاء حاسه انسان میرسند و آنها را متأثر و متحس میسازند.

دیگر از حکمای آن عصر انکساغورس (۱) است و رأی او در باره اجسام و جهان با حکمای سابق الذکر فرق عمده دارد از اینرو که او قائل نیست باینکه همه چیزها از یک ماده یا عنصر ساخته شده و حرکات و تبدلات آنها ذاتی باشد و معتقد

### انکساغورس

است بر اینکه هر چیزی تخمه دارد و تخمه همه اشیاء در همه اشیاء موجود است جز اینکه در هر جنس تخمه مخصوص آن جنس بر تخمه های دیگر غلبه و بروز دارد و تخمه های دیگر در حال کمونند مثلاً چون یک قطعه استخوان بنظر آوریم ماده گوشت و پوست و رگ و پی و همه چیزهای دیگر در او هست جز اینکه ماده استخوانی در او غالب است و باین جهت است که از یک چیز دیگر تولید میشود و مثلاً نان که انسان میخورد و در بدن تبدیل بخون و بلغم و چربی و گوشت و غیر آنها میگردد سبب آنست که تخمه همه آن چیزها در او هست بنا بر این کون و فساد یا مریک و ولادت فقط عبارتست از جدائی اجزا از یکدیگر و در آغاز امر همه تخمه ها و مواد مختلفه درهم آمیخته بوده و تمایز نداشته اند عقل جهان آنها را از یکدیگر جدا کرده و بنظم و ترتیب در آورده و بگردش انداخته و مصدر این بروزات شده و این عمل هنوز جاری و برقرار است (۲)

هر چند رأی انکساغورس در ترکیب اشیاء از تخمه های متنوع نامتناهی خالی از غرابتی نیست و لیکن بدیع تر از آن قول اوست باین که ناظم امور عالم عقل است و ظاهراً این دانشمند نخستین کسی است که چنین رأی اظهار داشته است.

از حکمائی که تا کنون نام برده ایم و همه در ماه پنجم و ششم پیش از میلاد مسیح میزیسته اند فیتاغورس و پیروان او ریا ضیان (۳)

**تعلیمیان و طبیعیان** خواننده میشوند و دیگران طبیعیان (۴) یا مادیان (۵) زیرا که با اختلاف مذاق و مشرببی که مذکور داشتیم همه نظر بعالم طبیعت دارند و بوجهی از وجود ماده و جسم را اصل و حقیقت اشیاء میدانند و در پی توجیه و کشف چگونگی آثار طبیعت و تظاهرات آن میباشند و در هر حال همه سوچه هستند بسا اینکه عالم در تغییر و تبدیل است و این معنی را دنبال میکنند که محل این تبدلات یعنی آنچه این تحولات در او واقع میشود چیست و بچه کیفیت است عبارت دیگر وجود حقیقی یا حقیقت وجود کدام است حتی این که یکی از آنان یعنی هر دلیطوس چنان مستغرق بعالم

(۱) Anaxagore (۲) ارسطو در بیان فلسفه انکساغورس اجزاء وجودات را Homéomeries

خوانده است، یعنی اجزاء متشابه

(۳) Mathematiciens (۴) Physiciens (۵) Matérialistes یا Hylozoistes

## فصل اول

بی قراری و تغییر گردیده که وجود رانفی کرده و حرکت و تبدل را اصل و حقیقت عالم پنداشته است .

ولیکن درمائه پنجم دانشمندی هم بوده اند که نظرشان از عالم صوری و ظاهری تجاوز کرده و محسوسات را بی اعتبار دانسته و در توجیه و تحقیق مسائل معقولات را بیشتر مدخلیت داده اند و بتوحید نزدیکتر شده اند . مقدم همه آنان

### کسینو فانوس

کسینو فانوس نام دارد که در اواخر مائه ششم و اوایل پنجم می زیسته و او کاملاً موحد است و همگان خود را که قائل بنخدانچندند و در باره آنها صفات و حالات بشری فرض میکنند استهزا کرده و بند میدهد که خدای یگانه را پیرستید و او را از آلاشهای بشری و نفسانیت و جسمانیت و توالد و تنبیر و تبدل و مانند آن پاک بدانید چه او ازلی و ابدی و بی تغییر است همه بینش است و همه دانش ساکن است و بی نیاز از حرکت و جهان را تنها بقوه دانش خود میگرداند و آنچه شما در باره او می پندارید قیاس بنفس است و اگر اسب و گوسفند هم چنین استدلال میکردند خداوند را بشکل خود فرض مینمودند و هیچکس بشناخت حق نایل نمیشود و انسان از خاک بر آمده و دو باره بخاک بر می گردد و رجودی ناچیز و ژبون است .

شاگرد کسینو فانوس یکی از معتبرترین حکمای باستان است و «برمانیدس» نام

دارد و او برخلاف هر قلیطوس بوجود معتقد است و تغییر و تبدل

### برمانیدس

و حرکت را بکلی خطا و غیر واقع می پندارد و معتقد بسکون و دوام و ثبات است . میگوید وجود نه آغاز دارد نه انجام چه اگر آغاز میداشت ناچار باید فرض کنیم یا از وجود بر آمده یا از عدم اگر از وجود بر آمده پس زاده خود است و حادث نیست اگر بگوئید از عدم ناشی شده عمل از قبول آن امتناع دارد و هم چنین انجام یعنی مرك و فنا و تغییر و تبدل ندارد زیرا انتقال از وجود یا بوجود است یا بعدم اگر بوجود است پس تغییر نکرده و نابود هم نشده است انتقال بعدم را هم عقل از قبولش عاجز است و نیز برای وجود حرکت فائل نیست زیرا حرکت ناچار در مکان باید واقع شود و مکان با وجود است یا عدم اگر وجود است پس حرکت وجود در او حرکت در خود است یعنی سکون است و اگر عدم است حرکت ممکن نیست چه حرکت در مکان باید بشود و نیز برخلاف آنکساغورس و ذیمقراطیس قائل بخلاء نیست و وجود را واحد و پیوسته میدانند یعنی يك پارچه و بدون اجزای آنکه با شده و میان آن اجزاء خلاء باشد خلاء وجود است یا عدم اگر وجود است اجزاء از یکدیگر جدانیستند و وجود پیوسته است و اگر عدم است چگونه میتوان میان اجزاء جدانی بیندازد پس وجود یکی است و پیوسته و نامحدود و ازلی و ابدی و بی تغییر و ساکن و پایدار و قائم بنخود و این عقیده برای انسان از عمل حاصل میشود و تشخیص خردمند چیز بوجود واحد

میگردد و عقل از قبول تناقض مستمع است \*

از آنچه گفتم بر میآید که بر مابین ظاهر و محسوس حکیمیه است که برای کشف حقیقت ادراکات حسی و ظاهری را کنار گذاشته و مجرد تعقل را کافی دانسته است بی آنکه آرامشی بر تجربیات و مشاهدات مایند (۱) و در استدلال عقلی هم شیوه احتجاج لفظی و حدل را پدید آورده است و این شیوه را زنون (۲) شاگرد او به کمال رسانیده زنون و احتجاجات حدلی او معروف است از جمله برای اثبات اینکه حرکت حقیقت ندارد و خلاف عقل است میگوید اگر حرکت واقعیت داشته باشد انتقال از یک نقطه است به نقطه دیگر پس هر گاه میان آن دو نقطه خطی فرض کنیم البته می توان آنرا نیمه کرد و آن نیمه را میتوان نصف نمود و همچنین در این نصف هر قدر پیش برویم باز آن قسمی که باقی میماند میتوان نصف کرد و نهایت ندارد پس آن خط اجزاء بی شمار دارد و جسم متحرک از همه آن اجزاء باید گذر کند و گذر کردن از اجزای بی شمار مدت نامتناهی لازم دارد پس در این جسم هیچگاه نقطه مقصد نمیرسد پس عیناً ثابت شد که حرکت باطل است و این استدلال را باس برین بیان کرده است \*

که اخیلس (۳) که چنانکه ترس مردم است هر گاه در دال سبک پست که یکی از کندترین جانوران است رود ماعدت عقلی هرگز نباید با او برسد زیرا در مدتی که اخیلس مقداری راه طی نموده سبک پست مسافتی بی رپیتهوده است و اخیلس باید آن را هم بیاید \*

اما آنچه در ظاهر دیده میشود خلاف است و چون این کیفیت بحکم عقل ضروری است پس با حار باید گوئیم آنچه در ظاهر دیده میشود حقیقت ندارد و حرکت باطل است و بر میگویند هر گاه بیری از کمان پرتاب می کنیم بر حسب ظاهر روان میشود اما در واقع ساکن است زیرا در هر آن که آنرا سطر کنیم قسمی از فضا یا مکان را ساعل است و ساعل بودن مکان حرکون چری نیست و در آن نمیتوان بپرا غیر ساعل مکان فرض کرد پس هیچگاه نمیتوان آنرا در حرکت دانست \*

کسیپوس و برماندس و دیون و اساع ایشان را اروپائیان حکمهای الثاب (۴)

(۱) اروپائیان آن شیوه را Rati onne مکنونند یعنی حکمت تعالی در مقابل

Empirisme یعنی حکمت حسی و تجربه مشاهده - (۲) Zenon

(۳) Achilles در افسانه های وانی سباع و سرعت سر معروف است و سندگان مشرق که در سرعت و استقامت او آنگاه و در مسافت سرعت سیری که او نسبت داده سداو

ina s' i

میگویند چه از مهاجرین یونانی ایلیا که در جنوب ایتالیا واقع است بوده اند و آنها را اهل عمل بنامید گفت و شیوه ایسان چنانکه گفتم شیوه تعقل و استدلال عقلی گفته میشود

در معادل مشاهده و تجربه که شیوه اهل محس است

### حکمای اثبات

در اواخر مائه پنجم جماعتی هم از اهل نظر در یونان پیدا شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضرور دانستند بلکه امور گاری مدون را بر عهده گرفته شاگردان خویش را در فن جدل و مناظره ماهر میساختند تا در

### سو فسطا نیان

هر مقام خاصه در مورد مساجرات سیاسی بتوانند بر خصم غالب شوند این جماعت واسطه بسع و ببحر در فنون شتی که لازمه معلمی بود سو فیست (۱) معروف شد یعنی دانشور و چون برای علیه بر مدعی در مباحثه بهر وسیله مسبب بودند لفظ سو فیست که ما آنرا سو فسطائی میگوئیم علم شد برای کسانی که بجدل میسر دارند و شیوه انشان سو فسطه (۲) نامیده شد است افلاطون و ارسطو در تصحیح سو فسطا نیان ورد مطالب ایشان بسیار کوشیده اند ولیکن در میان اسخاص که باین عنوان شناخته شده مردمان دانشمند نیز بوده اند از جمله یکی افرو دی موس (۳) است و او از حکمای بدین بود یعنی بهره اسان را در دنیا درد و رنج و مصائب و نایاب یافته بود و حاره آن را شکیبائی و استقامت و رنداری و فصیلت ممتاز احلاقی میدادست • دیگری کور گیاس (۴) نام دارد که با استدلال لاتی شبیه مباحثات ریون و بر ما بنیدیس مدعی بود که وجود موجود نیست و نمونه آن است کسی روانه مکر شود که عدم عدم است (یا عبارت دیگر لا وجود لا وجود است) و اینک هم که این عبارت را گیم و تصدیق کردیم با حار تصدیق کرده ایم باین که عدم موجود است پس کجا تصدیق داریم که وجود موجود است و حای دیگر ثابت گردیم که عدم وجود است اما بر آن محقق میشود که میان وجود و عدم (لا وجود) فرقی نیست پس وجود و وجود نیست •

کور گیاس بهمین قسم معالطاب دو تصییه دیگر را هم مدعی بود یکی اینکه فرضا وجود موجود باشد و الی سا حین نیست دیگر اینکه اگر هم برای سا حین باشد معرفت از شخصی بسخص دیگر قابل افاحه نخواهد بود •

معتبر ترین حکمای سو فسطائی رونا تورس (۵) است که بسبب بحر و حسی بیای که داشت جوانان طالب تصحیح بودند و لکن مر با اش میداد سینه و لکن چون بسبب بقایید مدهی عامه ایمان را مسح اطوار نمیکرد عاقبت تمس کردن و نوشته هایش را سورا میدید • عبارتی که در حکمت اراو بنیاد گار مانده ایست که «مران همه حیر اسان است» و تفسیر این عبارت را چنین کرده اند که در واقع حقیقتی نیست چه اسان برای

• Sophisme (۲) - Sophiste (۱) - Protagoras (۵) - Gorgias (۴) - Protagoras (۳) - Protagoras (۵)

## سیر حکمت در اروپا

ادراك امور جز حواس خود وسیله ندارد زیرا که تعقل نیز مبنی بر مدركات حسیه است و ادراك حواس هم در اشخاصی مختلف میباشد پس چاره نیست جز اینکه هر کس هر چه را حس میکند معتبر بداند، در عین اینکه میدانند که دیگران همان را قسم دیگر درک میکنند و اموری هم که بعض در میآید ثابت و بی تغییر نیستند بلکه ناپایدار و متحول میباشند اینست که یکجا ناچار باید ذهن انسان را میزان همه امور بدانیم و یکجا متفقد باشیم که آنچه درک میکنیم حقیقت نیست یعنی بحقیقتی فائل نباشیم

این بود سیر حکمت در یونان از زمان باستان تا اواخر پنجم بیس از میلاد چنانکه ملاحظه میفرمائید در ظرف دو بیست یا دو بیست و پنج سال که از زمان تالس تا این هنگام میگذرد در یونان مردمان فوق العاده در حکمت و معرفت ظهور نموده اند ولیکن از ایشان آثار کسبی بسیار کم باقی مانده و تقریباً آنچه از افکارشان میدانیم بنقل قول متأخرین است مخصوصاً ارسطو که در بیان مسائل عامی همواره این شیوه را داشته است که بقایده قدما اشاره میکرده است ولیکن این اسرار کافی نیست که بدرستی بعباید آن بزرگان پی ببریم و بعلاوه سقراط و پروان او در کسب معرفت بساطی تازه گسوده اند و با استفاده پیشینیان حکمت را منقلب ساخته اند و اینک بشرح این معنی میسر دازیم .

# فصل دوم

## سقراط و افلاطون و ارسطو

### ۱ - سقراط

از گزارش اجمالی که از اصول عقاید حکما و فلاسفه یونان در ماه ششم و پنجم پیش از میلاد نمودیم روشن میشود که در اواخر ماه پنجم، در اذهان کسانی که جستجوی حقیقت و معرفت میگردیدند تشویس و نثمت بسیار دست داده و مخصوصاً تعلیمات سوفسطائیان افکار را پریشان و عماید را متزلزل ساخته بود و همین جهت بنیان احوال اخلاقی مردم نیز رو بسستی گذاشته و مهاسد بزرگ از آن بروز می کرد.

در این هنگام سقراط ظهور نمود و او از بعضی جهات سوفسطائیان شباهت داشت و معاصرین اکثر میان او آن جماعت ورق نمی گذاشته و لیکن سقراط که خداوند اخلاق است در حکمت سیوة تازه بدست داد و آن شیوه را سا کرد او افلاطون و شاگرد او ارسطو دنبال و تکمیل کردند و حکمت را باوج ترقی رسانیدند و از اینرو سقراط امام حکماء و استاد فلاسفه است و چون در راه تعلیم و تربیت ابناء نوع جان سرده است از بزرگترین سهندای عالم اسما بیت نیز بشمار میرود (معاصر اردسیر دراز دست و داریوش دوم)

در ترجمه احوال سقراط وارد نمیسویم کسی که کتاب ما را موسوم به حکمت

سقراط خوانده اند باندازه لروم از آن داستان شگفت و تعلیمات

### مقام سقراط

آن بزرگوار آگاه شده و برخورد کرده اند باین که او جنبه پیغمبری

دارد و وطنه خود را منتهی ساختن مردم چهل خویش و توجه بلذوم مهره نفس و مزین نمودن آن بمضائل و کمالات فرار داده و لیکن رأی و نظر مخصوصی در فلسفه اظهار نموده بلکه هواره اقرار و اصرار بنادانی خویش داسه است.

گفته اند سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد یعنی ادعای معرفت را کوچک کرده جویندگان را منتهی ساخت که از آسمان فرود آیند یعنی بلند پروازی را رها نموده

پنجم باید فرو رفت و تکلیف زبندگانی را باید فهمید ویر گفته اند  
**شیوه سقراط**  
 شیوه سقراط دست انداختن و استهزاء (۱) بود . اگر در مکالمه  
 اوتو ورون و مکالمه الکلیادس از رسائل افلاطون که ما بهارسی در آورده ایم نظر شود  
 دیده خواهد شد که سقراط چگونه حریف را دست انداخته و بالآخره او را مأصول  
 مجبور میساخت که اقرار بنادایی خود نماید . اما آنچه استهزای سقراطی نامیده اند  
 در واقع طریقه بود که برای انبای سهو و حطا (۲) و دفع شبهه از ادعان داشت بوسیله  
 سوال و جواب و محادله (۳) و پس از آن که خطای مخاطب را ظاهر میگرد نامز بهمان  
 تربیت مکالمه و سوال و جواب را دنبال کرده گفت حققت میگوید و این قسمت دوم  
 تعلیمات سقراط را نامائی (۴) نامیده اند زیرا که او میگفت دانشی ندارم و تعلیم می کنم  
 من مادرم مادرم من نامائی (۵) دارم او گوید کانت او در زادن مدد میگرد من موس را  
 را یاری می کنم که زاده شوید یعنی وجود آید و راه گیب و معرفت را بیاید و بر راستی  
 در این من ماهر بود و مصاحبان خود را مغلب می نمود و کسانی که او را وجودی خطرناک  
 شمرده در هلاکتش با شردید قدرت و تأثیر نفس او را درست در یافته بودند

تعلیمات اخلاقی سقراط تنها وعظه و نصیحت نبود و برای بیکوکاری و درست  
 کرداری مسای علمی و عملی می حسب . عملی را از استباه و نادانی می داسب و می  
 گفت مردمان از روی علم و عمد دنبال سر بی روی و اگر خیر و بیکی را تشخیص  
 دهند البته آرا احتمالاً در می کشند پس باید در تشخیص خیر کوشید  
**بنیای تعلیمات اخلاقی سقراط**  
 مثلا باید دید سعادت چیست عدالت کدام است برهیر گاری یعنی  
 چه و راه تشخیص آن آید و آنست که آنهارا بدرستی تعریف  
 کنیم . این است که نارس تعریف (۶) صحیح در حکمت سقراط کمال اهمیت را دارد و  
 همین امر است که افلاطون و خصوصاً ارسطو دنبال آنرا گرفته برای یافتن تعریف (حد)  
 تشخیص نوع و جنس و فصل یعنی ثابت بی رد و گنگوی صورتی و صدیق و رهان و قیاس  
 همان آورده و علم مظهر وضع موده اند و بنا بر آن مرحد واضح منطقی اوسطوست  
 بطریق بیایی که گردیده تصیبت سقراط است که راه را باز نموده است

سقراط برای رسیدن حریف صحیح سهوه استهزاء (۷) بکار می برد یعنی در هر  
 باب شواهد را دنبال او و زحاری آدی می آورد و آرا مورد تحقیق و مطالعه قرار  
 می داد و از این حره ان بدیجا کلمات رسید و پس از در یافتن کلبه آنرا بر  
**فلسفه کلیات**  
 وارد حاس صدیق و مورد برای من کایف خصوصیتی استخاص  
 تجرد مکرر را از ان سوال گف پس از استهزاء شیوه  
**عملی**  
 استخرج رهاس (۱) و در هر صورت مسلم است که رشته

۱) Ione - ۲ - ۱01 - ۱۱ - Gr'lectura (۴) - Muentiana (۵) مادر  
 ۶) Deduction ۷ - Dialectic (۶) - ۱۱۱۱



استدلال مبتنی بر بصورات کلی را سقراط بدست افلاطون و ارسطو داده و از اینرو او را مؤسس فلسفه دینی بر کلیات عقلی شمرده اند که مدار علم و حکمت بوده است.

اما عقاید سقراط را در اصول مسائل مهم فلسفی بررسی نمی توان بار نمود چه او هرگز اظهار علم قطعی نمی کرد و علاوه تعلیمات خود را نمی نوشت و بنا بر این بحر آنچه پروان او بالاخص گزین (۲) و افلاطون و ارسطو نقل کرده اند ماحدی برای پی بردن به تعلیمات او نداریم.

### اصول اخلاقی سقراط

مهمترین مآخذ افلاطون است اما او هرچه نوشته از قول سقراط نقل کرده و بررسی نمی توان عقاید اسناد و شاگرد را از یکدیگر جدا نمود آنچه تقریباً بیس می توان دانست اینست که اهتمام سقراط بیشتر معروف اخلاق بوده و بنیاد تعلیمات او اینکه انسان حویلی حوسی و سعادت است و خرابی بکلیعی ندارد اما حوشی نامستیهای ادب و شهوات بدست نمی آید بلکه بوسیله جلوگیری از خواهشهای به نامی بهتر میسر می گردد و سعادت افراد در ضمن سعادت جماعت است و بنا بر این سعادت هر کس در این است که وظایف خود را است بیکران انجام دهد و چون بیکو کاری بسته مسخین بیک و بد یعنی دانی است بالاخره فصلت بطور مطاب خود دانش و حکمت چیری نیست اما دانش چون در مورد ترس و بی باکی یعنی علم را بیکار چه باید ترسید و آنچه باید ترسید معلوم شود شجاعت است و چون در رعایت معصیات مساوی بکار رود عیب خوانده می شود و هر گاه علم مواعیدی که حاکم بر روابط مردم بیکدیگر می باشد منظور گردد عدالت است و اگر وظایف انسان نسبت بحقوق دیگران گروه شود دینداری و خدا رسی است و این فصایل پنجمان یعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و خدا رستی اصول اولی اخلاق سقراطی بوده است آزاد، آزاد نیست یعنی انسان ماعل معجز خواهد و ده گز اینکه بیروی ارجع کند که در آ صورت بیک و خیر را احراز نماید

وجه اعتماد بحقوق دیگران در هر سقراطی آن بود که همچنان که در انسان قوه عاقله هست در عالم بر حین قوه موجود است خاصه اینکه هر سه عالم معمارد و بی تا عده و بی ریب نیست و همراهی عاقل است و با سیری خود

### خدا سنانی

عاقل وجود عالم است پس نمی توان مدار امور عالم را تصادف و اتفاق فرض نمود و چون عالم به نظام است امور دنیا واقع می دارد که قوانین موضوع بشری باید آنها را رعایت کند بنا بر سقراط در سیاست مقدمه ظهور و بروز است و بنا مردم مدارا واقعا افکار را لازم می دانند

### سیاست

دیگر سیاست را بر همین حکمت مساوی

### ۴ - افلاطون

ولاد افلاطون در سنه ۴۲۷ ق م از میلاد عرس در کت سعاد سنی عالی

Philosophie (۲) (۱)

و بزوك زاده بوده ، در حدود هيجده سالگى سقراط بر خورده و ده سال در خدمت او بسر برده بعد از شهادت استاد يك چند جهانگردي نموده سپس بتعليم حكمت پرداخت . دوره افاضه اش راجع به نيمه اول ماه چهارم

### مختصر ترجمه

### حال

است (معاصر داريوش دوم و اردشير دوم) در بيرون شهر آتن باغي داشت و ف علم و معرفت نمود . مريدانش براي درك فيض تعليم و اشتغال بعلم و حكمت آنجا گرد ميآمدند و چون آن مهمل اكادميا نام داشت فاسفه افلاطون معروف به حكمت اكادمي (۱) شد و پيروان آنرا اكادميان (۲) خواندند و امروز در اروپا مطلق انجمن علمي را اكادمي ميگويند .

از تعليمات شفاهي افلاطون چيزي نماند انيم آثار كتبي او تقريباً سي رساله است كه نفيس ترين يادگار حكمت و بلاغت بشمار ميرود و شرح و وصف آنها در اين مختصر نميگنجد نمونه از آنها بترجمه چند رساله از آن رسالات بعنوان حكمت سقراط بدست داده ايم . همه آن رسائل بصورت مكالمه نوشته شده و نظر بر ادات افلاطون نسبت با استاد همواره يكطرف مكالمه سقراط است و در بعضي از آنها كه محققان اروپا آثار جواني افلاطون و ايام نزديك بتعليمات سقراط مي دانند بشيوه سقراط واقع مي شود يعنى استاد از طرف مقابل سؤال مي كند و جواب او را موضوع بحث ساخته بطلان آنرا ظاهر و خطاي او را مينمايد اما جواب صحيح سؤال را بدست نميدهد و نتيجه اصلي كه حاصل مي شود كشف ناداني و گمراهي طرف مقابل است چنانكه غالباً قصد سقراط هم گرفتن همين نتيجه بوده است وليكن در بسياري از رسائل ديگر (مدر رساله فيدون) نويسنده يعنى افلاطون بنمودن شيوه مباحثه سقراط اكتفا نكرده كم كم آرا و عقايد خود را اظهار مي دارد و حكمت افلاطون از مجموع آن رسائل بايد استخراج شود .

افلاطون با آنكه شعر و صنعتگري را نسبت بحكمت و معرفت خوار مينداشت خود ذوق و قوه شاعري سرسار داشت معام علمي او نيز مخصوصاً در رياضيات عالي بوده و گفته اند كه بر سر در باع اكادمي نوشته بود هر كس هندسه نمي داند وارد نشود .

بنا بر اين افلاطون در حكمت جمع ميان طريقه استدلال و تعقل و قوه شاعري و تخيل نموده بود با آنكه اعراض از دنيا و احتراس از آلايس هاي آنرا بر حكيم واجب مي دانست در امور معاشي و سياسيات نيز تحقيري بسار مي كرد بلكه غايت اصلي حكمت را حسن سياست مي دانست و عمل سياست را تنها در خور حكيم مي پنداشت و ماييل بود آرا و عقايد سياسي خود را بمورد عمل بگذاورد و براي ايجاد و استقرار عدالت كذا جز ثمره حكمت نتواند بود مي كوشيد اما چون محيط فاسد آن زمان را اين نمي دانست كه در آنجا بعمليات سياسي اشتغال ورزد تا بعضي از حكمرانان زمان در خارج آن بنا و بنيان گذاشته و نزد آنها مسافرت نمود

Academie (۱) - Academi (۲)

ولیکن استعداد آنان هم بیش از مردم آن نبود و افلاطون بالاخره از عمل سیاست دست کشیده و یکباره بحکمت پرداخت .

برای آنچه از این بعد می خواهیم بگوئیم روشن باشد یادآوری می کنیم که چون در رفتار و گفتار حکما دوست بنگریم برمی آید که گرفتار این مشکل شده اند که آیا آنچه بر انسان احاطه دارد و آدمی آنرا درمی یابد حقیقت و واقعیت دارد یا ندارد ؟ اگر واقع است چرا متغیر است و بر یکسان برقرار

### مشکلات حکما

نیست ؟ اگر واقعیت ندارد آنچه بنظر انسان نمایش می یابد چیست ؟ اگر کثرت و تعدد حقیقی است پس چرا عقل و ذهن ما نگران وحدت است و اگر وحدت حق است چرا تکثر در نظر ما جلوه دارد ؟ آیا محسوسات و مدرکات ما معتبر هست یا نیست ؟ حصول علم و یقین برای انسان میسر است یا نه ؟ باری حقیقت کدام است و تکلیف آدمی چیست ؟ این است مسئله لاینحل که از روزی که انسان صاحب نظر شده آنرا طرح کرده و در آن باب هر کسی بر حسب فهم گمانی داشته و خواسته است در این شب تاریک راهی بجوید و افسانه گفته و در خواب شده و هنوز رشته این خیال بافی سردراز دارد و بجائی نمی رسد اما با آنکه این همه بحکمت گشوده نشده انسان از جستن راز دهر نمی تواند دست بردارد بلکه جز این جستجو چیزی را لایق مقام انسانیت و قابل تملق خاطر نمی شمارد .

اما افلاطون گوهر یکتای حکمت و سرور حکما بشمار است چه گذشته از مقامات فضلی و متانت اخلاقی و مناعت طبیعی متفکری عمیق است و متکلمی بلیغ و محقق ربانی و نکته سنجی برهانی و با این همه شور عشق و ذوق سرشار دارد و قوه متخیله اش خلاق معانی است

از سقراط طریق کسب معرفت و شیوه مکالمه و مباحثه آموخته و متوجه حدود رسم و کلیات عقلیه گردیده و بحواله معنوی و مراتب اخلاقی و شناخت نفس پی برده به افکار و آراء دانشمندان پیشین از فلاسفه و سوفسطائیان نیز مراجعه نموده و مخصوصاً از تعلیمات هرقلیطوس و فیثاغورس و پرمانیس و انکسار غورس بهره کامل برده عقل خود را بحرارت شوق برافروخته و ذوق خویش را بتورعقل هدایت نموده مختصر در مکتب حقایق و بیس ادیب عشق کوشیده و آثاری از خود گذاشته که هنوز اهل ذوق از آن لذت میبرند و ارباب تحقیق استفاده می کنند

### مقام افلاطون

سقراط مباحثات خود را به امور اخلاقی محدود ساخته بود حکمت افلاطون هم بالاخص باخلاق و سیاست متوجه است ولیکن بحقیقت عالم خلقت نیز نظر دارد و اگرچه با امور طبیعی چندان نپرداخته است تا یک اندازه می توان گفت علم الهی را او ساخته است .

اساس حکمت افلاطون بر این است که محسوسات ظواهرند نه حقایق و عوارضند

گذرنده نه اصیل و باقی و علم (۱) بر آنها تعلق نمی گیرد بلکه محل حدس و گمانند  
و آنچه علم بر آن تعلق می گیرد عالم معقولات است باین معنی  
مثل افلاطونی که هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و نبات

و جماد و چه معنوی مانند درشتی و خردی و شجاعت و عدالت و غیرها اصل و حقیقتی دارد  
که سرمشق و نمونه کامل اوست و بحواس درک نمی شود و تنها عقل آنرا درمی یابد و  
آنرا در زبان یونانی بلفظی ادا کرده که معنی آن صورت است و حکمای ما مثال (۲)  
خوانده اند مثلا می گوید مثال انسان یا انسان فی نفسه (۳) و مثال بزرگی و مثال برابری  
و مثال دومی یا مثال یگانگی و مثال شجاعت و مثال عدالت و مثال زیبایی یعنی آنچه  
بخودی خود و بذات خویش و مستقل و مطلقا و بدرجه کمال و بطور کلی انسانیت است  
یا بزرگی یا برابری یا یگانگی یا دوئی یا شجاعت یا عدالت یا زیبایی است پس افلاطون  
معتقد است بر اینکه هر چیز صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی است مطلق و لا یتغیر  
و فارغ از زمان و مکان و ابدی و کلی و افرادی که بحس و گمان مادر می آیند نسبی و متکثر  
و متغیر و مقید بزمان و مکان و فانی اند و فقط بر توئی از مثل (جمع مثال) خود می باشند  
و نسبتشان بحقیقت مانند نسبت سایه است بصاحب سایه و وجودشان بواسطه بهره  
است (۴) که از مثل یعنی حقیقت خود دارند و هر چه بهره آنها بیشتر باشد بحقیقت  
نزد بکنند و این رای را بنهیلی بیان کرد که معروف است و آن اینست که دنیا را  
تشبیه مغاره نموده که تنها یک منهد دارد و کسانی در آن معاره از آغاز عمر اسیر و در  
زنجیرند و روی آنها بسوی بشن مغاره است و پشت سرشان آتشی افروخته است که  
به بشن بر سو انداخته و میان آنها و آتش دیواری است کسانی پشت دیوار گذر میکنند  
و چیزهایی با خود دارند که بالای دیوار بر آمده و سایه بر بشن مغاره که اسیران رو  
بسوی آت دارند می افتد.

اسیران سایه ها می بینند و گمان حقیقت می کنند و حال آنکه حقیقت چیز دیگری  
است و آنرا نمی توانند دریابند مگر اینکه از زنجیر رهایی یافته از مغاره در آیند.  
پس آن اسیران مانند مردم دنیا هستند و سایه های که بسبب روشنایی آتش می بینند  
چیزهایی است که از پر تو خورشید بر ما پدیدار می شود ولیکن آن چیزها هم مانند سایه ها  
بی حقیقت اند و حقیقت مثل است که انسان تنها بقوه عقل و بسلوک مخصوصی آنها را ادراک  
تواند نمود.

پس افلاطون علم ظاهر یعنی عالم محسوس و آنرا که عامه درک می کنند مجاز

(۱) متدیان را موحه می گویند باینکه لفظ علم بمعانی مختلف استعمال می شود گاهی بمعنی داشتن  
است بطور مطلق (Savoir) و معنی عمومی مجموعاً از معلومات و بر سه بیگانه است که یک با  
هم را شکل میدهد (Science) و زمانی بمعنی ادراک و حاصل شدن صورت اشیا در ذهن با عقل  
(Compassance) و در اینجا هر دو معنی را احاطه می کند - (۲) id e (۳) L'homme ne soit  
Participations

می داند و حقیقت در نزد او عالم معقولات است که عبارت از مثل باشد، و باین بیان مشکلاتی را که در آغاز این باب بآنها اشاره کردیم پیش خود حل نموده و معتقد شده است که عالم ظاهر حقیقت ندارد، اما عدم هم نیست نه بود است نه نبود بلکه نمود است و نیز دانسته شد که یگانگی کجا و کسرت چراست ثابت کدام است و متغیر چیست چه معلومی از معلومات ما معتبر و کدام يك بی اعتبار است

ضمناً از بیان افلاطون برمی آید که علم و معرفت انسان مراتب دارد آنچه بحس و وهی درمی آید علم واقعی نیست حدس و گمان است و عوام از این مرتبه بالاتر نمیروند. همینکه بتفکر پرداختند و قوه تعقل را ورزش دادند بمعرفت حقایق و مثل می رسند و ورزش فکر چنانکه سقراط می کرد به مجادله و بحث (۱) میسر می شود و علوم ریاضی بخصوص باین منظور یاری می کند اما باصطلاح افلاطون معنی عام نراز معنی متداول آنست و کلیه سلوک حکیم را در طلب معرفت باین اسم می خوانند.

حال باید دید انسان از چه راه بوجود مثل و معرفت آنها پی میبرد. بعقیده افلاطون علم بمثل یا صور کلی بالفطره در عقل یا ذهن انسان بحال کمون موجود است باین معنی که روح انسان پیش از حلول در بدن و ورود بدنسای مجازای

### علم تذکر است

در عالم مجردات و معقولات بوده و مثل یعنی حقایق را درک نموده چون بعالم کون و فساد آمد آن حقایق فراموش شد اما بکلی محو و نابود نگردید این است که چون انسان سایه و اشباح یعنی چیزهایی را که از مثل بهره دارند می بیند باندک توجهی حقایق را بیاد می آورد پس کسب علم و معرفت در واقع تذکر (۲) است و اگر بکسره نادان بود و مایه علم در او موجود نبود البته حصول علم برای او میسر نمیشد

باین اندازه شناسائی هنوز علم ما بکمال و سیر و سلوک ما بانجام نرسیده است زیرا که هنوز وحدت مطلق را در نیافته ایم یعنی هر چند افراد کثیر متجانس را در تحت يك حقیقت که مثال آنها خواندیم در آورده ایم اما ملرا متکثر

### انجام سیر

یافته ایم و باقی مانده است اینکه دریا هم که مثل نیز مراتب دارند و بسیاری از آنها تحت يك حقیقت واقع میشوند و چنانکه در مادیات ملاحظه است اسب و گاو و گوسفند و غیره جزء يك حقیقت کلی تر است که حیوانیت باشد و در معنویات شجاعت و کرامت و عدالت و غیرها تحت يك حقیقت واحد فضیلت درمی آیند و حقایق زیر دست تابع و متکی بحقایق فردا است میباشند

### مراتب مثل

س اگر سیر و سلوک خود را دنبال کنیم سر انجام بحقیقت واحدی می رسیم که همه حقایق دیگر تحت آن واقعند و آن خیر یا حسن است زیرا که بعقیده افلاطون نیکوئی و زیبایی از هم جدا نیستند و بیگونی بهیچ حقیقت دیگر نیارند نیست و همه باو

Dialectique (۱)

Reminiscence (۲)

متوجهند و قبله همه و غایت کل است. علت وجود انسان حقیقت انسانیت است علت وجود گل حقیقت گل همچنان علت شجاعت حقیقت شجاعت است و اما

**حقیقت مطلق**

علت همه علل نیکوئی است همچنانکه خورشید عالم تاب دنیا را

**خیر است**

منور می سازد خیر و نیکوئی هم خورشید معنوی است که عالم حقایق

را روشن می نماید و همچنانکه اشیاء ظاهر بگرمی خورشید موجود می شوند حقایق هم ببرکت خیر مطلق وجود می یابند که باین بیان پروردگار عالم هم اوست

درک این عالم و حصول این معرفت برای انسان با شرافت که مرتبه کمال علم میباشد

و مرحله سلوک که انسان را باین مقام می رساند عشق است و در باب عشق افلاطون

بیان مخصوصی دارد و میگوید روح انسان در عالم مجردات پیش

**اشراق**

از ورود بدنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر را پی برده

**و عشق**

و حجاب دیده است پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و

جازی را می بیند از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک نموده یاد میکند غم هجران

باو دست می دهد و هوای عشق او را بر میدارد فریفته جمال می شود و مانند مرغی که در قفس

است می خواهد بسوی او پرواز کند. عواطف و عوالم محبت همه همان شوق اتقای حق است

اما عشق جسمانی مانند حسن صورتی مجازی است و عشق حقیقی سودانی است که بسر حکیم

می زند و همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای

نوع است عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی زهائی داده مایه ادراک اشراقی و

در یافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی

است و انسان بکمال دانش وقتی می رسد که بحق و اصل و بمشاهده جمال او نایل شود

و اتحاد عالم و عاقل و معقول حاصل گردد.

این است که علم و حکمت افلاطون در عین اینکه ورزش عقل است از سرچشمه عشق

آب می خورد و با آنکه آموزنده شیوه منشاء (استدلال) است سالک طریق اشراق (ذوق)

میباشد و این جمله که بیان کردیم خلاصه و لب تحقیقات اوست و گرنه در هر یک از این

مسائل مباحثات طولانی دارد که در اینجا از ورود در آنها باید صرف نظر کنیم

اثبات وجود باری بعقیده افلاطون با استدلال میسر نیست بکشف و شهود است

همچنان که وجود خورشید را جز بمشاهده آن نتوان مدلل نمود که آفتاب آمد دلیل آفتاب

اما می توان گفت چون کلیه موجودات متحرکند البته محرکی

**وجود باری**

دارند و چون همه طالب خیرند پس البته خیر مطلق غایت وجود است

پیدایش جهان اثر فیض بخشی پروردگار است که بنخل و دریغ ندارد و بسبب کمال اوست

چه هر کمالی زاینده است و نتیجه اجتماع غنای اوست با فقر ماسوای او که نیستی است

اما از پرتو خیر هستی نمایی شود.

بیاناتی که افلاطون دارد در باره عالم طبیعت و اوضاع زمین و آسمان دارد مبهم است

وچندان محل استفاده نیست . درباره انسان معتقد است که زبده وجود و نخبه عالم امکان می باشد و او خود عالم صغیر است . عقلی است که در روحی قرار گرفته و اسیر زندان تن شده و تن دارای سه جزء مهم است که سه جنبه نفس در آنها استقرار دارد : سر مقر عقل است سینه مقر عواطف و همت و اراده است . شکم جای شهوات است . نفس یا روح انسان باقی است و پس از مرگ شاید که بدن دیگر حلول کند و بهترین بیانی که در باب بقای نفس دارد همانست که در رساله نیدن از قول سقراط نقل کرده است .

اما در باب اخلاق افلاطون مانند سقراط بر آنست که عمل نیک لازم علم به نیکی است و اگر مردمان تشخیص نیکی دادند البته به بدی نمیگرایند . پس حسن اخلاق یعنی فضیلت نتیجه علم است رکوشش در نزدیک شدن به عالم

### اخلاق

ملکوت یعنی آشنا و همدم کردن نفس انسان با مثل و حقایق و تشبیه بذات باری و صفات و کمالات . و هر یک از جنبه های سه گانه انسان را فضیلتی است : فضیلت سر (جنبه عقلی) حکمت است . فضیلت دل (همت و اراده) شجاعت است . فضیلت شکم (قوة شهوانی) خود داری و پرهیزگاری و عفت است و چون این فضایل را جمعاً بنگریم عدالت میشود و همینکه در آدمی موجود شد خرسندی و سعادت مندی دست میدهد . افلاطون حکمت را بی سیاست ناقص و سیاست را بی حکمت باطل میخواند و سیاست و اخلاق را او یک منشاء می پندارد و هر دو را برای سعادت نوع بشر واجب میداند برای سیاست اصول زیبا و مبانی محکم در نظر گرفته است مثلاً می

### سیاست

گوید استقرار دولت منوط بر فضایل و مکارم است . عدالت باید مرعی و امنیت استوار باشد . مجازات واجب است اما قوایین جزا باید برای تنبیه و اصلاح مجرم باشد نه کینه جوئی و آزار . میان مردم باید ساز کاری و محبت باشد نه بغض و عداوت . مزیتی که یونانیان برای خود نسبت بدیگران قائلند بی مأخذ است و بنا بر این اگر از ناچاری و برای ضرورت امور زندگانی آنها را ببندگی میگیرند نباید خوار بشمارند و شکنجه و آزار کنند (۱) بهترین دولت ها آنست که بهترین مردم حکومت کنند حاکم حکیم باشد یا حکیم حاکم شود و بر همین قیاس اما در تطبیق فرغ و تشکیلات هیئت اجتماعی بر اصول مزبور باز افلاطون امور واقع را پیشنهاد خود نساخته و بتخیلات و نظریات پرداخته است همچنانکه در حکمت جزئیات و اشخاص را بی حقیقت و اهمیت شمرده و کلیات را حقیقی پنداشته است دو سیاست هم افراد مردم را مورد اعتنا نداشته

(۱) یونانیان مانند اکثر ملل باستان خود را افضل اقوام میدانستند و همچنانکه عرب مردم دیگر را عجم یعنی گنک میخواندند یونانیان هم دیگران را بربر Barbare می نامیدند که امروز در زبانهای اروپائی تقریباً بمعنی وحشی است و بنا بر این بنده گرفتن خارجیان را در امپد داشتند و زحمات زندگی خود را بر دوش آنها میگذاشتند .

## سیر حکمت در اروپا

و هیئت اجتماعی را اصل انگاشته است. افراد که متکثرند در نظر او هیچند و منظور جماعت است که واحد است و بعقیده او هیئت اجتماعی وقتی که مال خواهد یافت که افراد از اموال و سایر متعلقات شخصی صرف نظر نموده با اشتراک زندگی گانی کنند و هیئت خانواده اختصاص زن و فرزند هم در میان نباشد و همچنانکه هر آدمی سه چیز دارد جماعت نیز سه طبقه است اول اولیای امور که قوه عاقله اند و در جماعت حکم سر را دارند دوم سپاهیان که حافظ و نگهبان و قوه غضبیه و بمنزله سینه اند سوم پیشه‌وران از باب صناعت و زراعت که وسیله رفع حوائج مادی و مانند شکم می باشند و همه این طبقات باید جمعیت کار کنند و در تحت نظر و اراده دولت که مظهر جماعت است باشند.

این عقاید را افلاطون در رساله ای بیان کرده که مهمترین آثار او شمرده شده و نزد ما معروف بر رساله سیاست است و اروپائیان آنرا امور جمهوری (۱) خوانده اند اصول حکمت افلاطون در آن رساله مضبوط است اما ظاهر است که آنچه در باب سیاست نگاشته مرام و آرزو بوده و آن نظریات را علمی نپنداشته است چنانکه در او آخر عمر رساله دیگر موسوم به نوامیس (۲) نوشته و بعمل نزدیکتر شده است از طریق اشتراک عدول کرده و قائل گردیده است باینکه قوانین و نظامات تابع اوضاع و احوال اقتصادی و جغرافیائی باید باشد و وظیفه اصلی دولت را تربیت و تعلیم ملت دانسته است

با وجود همه نقصها و شگفتی که در بعضی از آراء افلاطون دیده میشود چنانکه سابقا اظهار داشتیم سرآمد حکما شمار میرود کمتر فکر و خیالی است که مایه و منشاء آنرا با افلاطون نتوان نسبت داد - قراط هم اگر مؤسس حکمت خوانده شده باعتبار آنست که افلاطون را پرورش داده و در حقیقت نمیتوان این دو وجود بزرگوار را از یکدیگر تفکیک نمود و از برکت تربیت آنها ارسطو بعرضه آمد و مستعدین خلف دنبال این سه نفر افتادند و کاروان حکمت و عرفان را تشکیل دادند. (۳)

### ۳ - ارسطو یا ارسطا طالیس

ارسطو در سال ۳۸۴ پیش از میلاد در استاگیرا (۴) از بلاد مقدونیه متولد شد خانواده اش یونانی و پدرش طبیب بود در هیجده سالگی در آتن با آکادمی در آمد و تا وفات افلاطون یعنی مدت بیست سال از شاگردان او بود در چهل و یکسالگی بمعلمی اسکندر معروف تعیین گردید و چند سالی بتربیت او اهتمام ورزید سپس با آتن برگشته در گردش گاهی بیرون آن شهر موسوم به لوکایون بتعلیم پرداخت و لوکایون را فرانسویان لیس (۵) گفته اند و از اینرو بعضی اوقات حکمت ارسطورا حکمت لیس میگویند اما پیشتر معروف به حکمت شاع است جدار ارسطو تعلیم خود را در ضمن گردش افاضه میکرد

(۱) La République - (۲) Les lois - (۳) برای تکمیل شناسائی افلاطون و حکمت او بقدمه حکمت سقراط (چاپ دوم) مراجعه فرمائید - (۴) Stagire

(۵) Lee امروز در فرانسه مدرسه متوسطه دولتی را باین اسم منخوانند.



## فصل دوم

پس پیروان او را مشائی میگویند و در یونانی این کلمه پریپاتتیکوس (۱) است حوزه تدریس ارسطو تا زمان مارك اسکندر در آتن دایر بود چون آتنیان از آن پادشاه دلخوش نبودند پس از مارك او ارسطو نتوانست در آتن بماند مهاجرت کرد و سال بعد در شصت و سه سالگی در گذشت (۳۲۲)

از ارسطو مصنفات بسیار باز مانده که تقریباً جامع همه معاومات آن زمان است بجز ریاضیات اما ظاهراً آن کتب را بقصد اینکه آثار قلم او باشد نوشته و چنین می نماید که غرضش ثبت و یادداشت مطالب بوده است و در باره

### مصنفات ارسطو

بعضی از رسائل میتوان معتقد شد که تحریر شاگردان اوست از قراری که گفته اند از نوشته های ارسطو آنچه در دست ماست آنست که برای تعلیم خصوصی شاگردان تهیه شده و ارسطو برای عامه هم رسالاتی نظیر آنکه از افلاطون در دست است نوشته بوده است که متأسفانه باقی نمانده است در هر حال از آنچه در دست است دیده میشود که ارسطو بنوشته های خود آراستگی ادبی نداده و شاعری نکرده است اهل وجد و حال هم نبوده و جز فوه تعقل چیزی را در تحصیل علم دخیل نمیدانسته از اینرو هم از آغاز با افلاطون اختلاف نظر و مشرب داشت اما برخلاف آنچه بعضی گفته اند از تجلیل و مهر ورزی نسبت با استاد چیزی فرو نمیکنداشت و افلاطون در مقام مقایسه شاگردان خود را عقل حوزه علمی میخواند.

اینقدر هست که در تحقیقات خویش از رد و ابطال رای افلاطون

### روابط ارسطو

در باب مثل و بعضی امور دیگر خود داری نموده و در این مقام

### با افلاطون

میگفته است افلاطون را دوست میدارم اما بحقیقت بیس از افلاطون

علاقه دارم (۲)

ارسطو بزرگترین محقق و متبحر ترین حکماست تدوین و تنظیم کننده علم و حکمت

است شعب و فنون علم را از یکدیگر متمایز ساخته و چنان منقح نموده که نسبت به بعضی

(۱) péripateticien

(۲) در باب مخالفت ارسطو با افلاطون گفتگو بسیار شده است بعضی براه افراط گرفته و گفته اند ارسطو در هر چیز مخالف افلاطون بوده و آراء او را نقض کرد. است بعضی براه تفریط رفته اختلافی میان استاد و شاگرد ندیده و خواسته اند رای های ایشان را با هم جمع کنند. حق اینست که میان ارسطو و افلاطون اختلاف نظرهایی هست اما از روشه های او برمیآید که استادی افلاطون را نسبت بخود تصدیق دارد و در عین اینکه از اظهار مخالفت با بعضی از آراء افلاطون خودداری نمی کند اساس فلسفه خود را از او میداند چنانکه مکرر دیده میشود که میگوید «ما افلاطون بیان» و معاشات بسیاری که در نوسه های او دیده میشود همه نسبت بسخص افلاطون نیست غالباً نظرش به پیروان افلاطون است که بخراب استاد را فریبیده و از حقیقت منحرف شده اند چنانکه می بینیم بسا میگوید «افلاطون بیان حسن مکتوبه یا نالان استبداد را کرده اند»